



<http://www.arianafghanistan.com>



برلین - ۴ جولای ۲۰۱۸



خلیل الله معروفی

به کهنه خود بساز، که نو دیگران گران است!!!

وجوه تمایز و تفارق دری افغانستان و فارسی ایران

(بخش اول)

سرگی و دیرپائی لغات در زبان عامیانه دری

(قسمت آخر)

در رسته اضافات تازه، یک کلمه اصطلاحی بسیار متداول زبان گفتار و عامیانه کابلی را نیز میخواستیم جای بدهم. اینک قسمت باقیمانده این بخش را با همین اصطلاح، که شرح مطوّل کار دارد، می‌آرایم:

- راه: کلمه "راه" و مخفّش "ره" در زبان دری در دو مفهوم به کلی متفاوت از هم به کار میرود. یکی در مفهوم "طریق و صراط و سرک و طریقه و آئین و مشرب و شیوه" و دگر در معنای "مرتبّه، بار، دفعه، کرّت و نوبت". در مبحث حاضر مفهوم دومی "راه" مدّ نظر من است. و اتفاقاً همین کتگوری معنایی در زبان شفاهی و عامیانه ما بسیار زیاد رائج هم هست. استعمال این کلمه با این مدلول و مفهوم، آن قدر تداول دارد، که بسا کسان به خاطر التباس لفظی آن با حرف اضافه "را" اصلاً متوجه وجود آن در زبان خود نمیگردند. من هم شخصاً، تا کمی پیشتر وجود این واقعیت عینی و چون "آفتاب" نمایان را متوجه نگشته بودم، تا، که استعمال وسیع این کلمه را در اشعار شاهوار بزرگان شعر و ادب دری دیدم. با خود گفتم؛ یا للعجب:

"سالها در باغ بیاشی و انار شیرین ندانی!!!"

اما این جمله بین گیمه قصه مشهوری را بیان میکند و آن ازین قرار است:

بزرگی را حکایت کرده اند، که به حیث باغبان نزد کسی مقرّر گشت. فصل انار بود و وقتی صاحب باغ از باغ خود دیدن میکرد، باغبان را صدا زد، که انار شیرین بیاور! باغبان انار بیاورد و ترش بود. باز گفت: انار شیرین بیار و باغبان انار دیگری تقدیم کرد، که نیز ترش برآمد. این کار چندین بار صورت گرفت و مالک باغ تعجب کنان روی به باغبان کرده فریاد کشید:

"سالها در باغ بیاشی و انار شیرین ندانی؟؟؟"

باغبان در جواب گفت:

سعی بلیغ و تمام همّ و غمّ من مُدام این بوده است، که باغ را نگه دارم، نه این، که میوه‌هایش را به مصرف رسانم!!! صاحب باغ مقصد را به نیکی دریافت و با آن باغبان امین نکوئی‌ها کرد.

این قصه را در جایی خوانده و از یاد برده ام، که مراد از آن "بزرگ" که بوده است؟؟؟ بسیار احتمال میدهم، که مراد از "ابراهیم ادهم" و یاهم "بازید بُسطامی" بوده است، که از بزرگان عرفاء میباشند. البته این حکایت در اصل خود با نثری بی‌اندازه شیرین و فصیح آمده است، که من آن را این رقم "بی مزه" نقل کردم. اما مرادم از نقل این داستان فقط این بود، که من شخصاً تا چندی پیش متوجه این نکته بسیار پیش پای افتاده، نشده بودم با وجودی، که سی و پنج سال تمام خود را مصروف زبان عوام کابلی ساخته ام. مگر علت در کجاست؟؟؟

علت اصلی در طرز اداء و افاده صوتی کلمات و به اصطلاح مدرن، "فونتیک" زبان دری است، که در آن بعضی مخارج (مخرج‌های) حروف، درست تلفظ نمیگردد؛ از قبیل:

"ع" و "ح" و "ط" و "ظ" و "ث" و "ص" و "ض" و "های ملفوظ" و غیرهم.

کلمه "راه" از نگاه دستور زبان به "های ملفوظ" ختم شده است و چون مردم افغانستان به صورت عامّ این "هاء" را درست اداء و تلفظ نمیکنند، مغالطاتی در قسمت تشخیص درست کلمات متضمن این حروف، صورت میگیرد. درین زمینه در بحث "های ملفوظ" و "های غیر ملفوظ" به تفصیل گپ خواهم زد. و شاید عجالتاً ضمن سطور آتی مطلب اندک شگافته گردد. جهت بررسی موضوع در اول، تداول این کلمه را در مفهوم "بار و دفعه و مرتبه و کَرّت" در اشعار قدما مطالعه کرده و بعد به سراغ استعمالش در زبان گفتاری و عامیانه خود میرویم. مگر پیش از رفتن به اصل مطلب به حیث معترضه باید بگویم:

قویاً حدس میزنم، که در زبان ما تنها "راه و بار" - و شاید هم کدام کلمه یا کلمات دیگر دری - درین مفهوم رائج بوده اند، پیش از آن، که با ورود اسلام به سرزمین ما، کلمات عربی "دفعه و مرتبه و کَرّت" نیز وارد زبان ما گردیده و در پهلوی کلمات دری "راه و بار"، به کار روند. و اینک دنباله مسأله:

حکیم فرخی سیستانی ضمن قصیده ای در مدح سلطان محمود غزنوی فرماید:

چه روزافزون و عالی دولت است، این دولت سلطان

چه روزافزون بدو گشته‌ست، ملک و ملت و ایمان

به ترکستان سرائی نیست، کز شمشیر تو صد ره

دران شیون نکرده ستند، خاتونان ترکستان

نباشد مر ترا حاجت، به مُلکِ خان طلب کردن

که این هر دو به مال و مُلک، صد ره برترند از خان

(صفحات ۲۵۴ تا ۲۵۸ دیوان فرخی، چاپ داکتر دبیر سیاقی، چاپ چارم با تجدید نظر کامل، ۱۳۷۱)

در ابیات بالا "صد ره" دو مرتبه، در معنای "صدر بار" و یا "صد دفعه" استعمال شده است.

و باز در مدح محمود غزنوی چنین فرماید:

ای شه‌ریار بی‌قرین، ای پادشاه پاک دین ای مر ترا داده خدای آسمان، مُلک زمین

صد ره فزون دیدم ترا، کز قلب لشکر درشدهی با گِـرگ تنها در آجم، با شیر تنها در عرین

صد بنده داری در، توانائی و مردی و هنر صد ره فزون از مُقتدر وز مُعتصم وز مُستعین

(صفحات ۲۵۹ تا ۲۶۰ همانجا)

باز هم ترکیب "صد ره" در دو جای در معنای "صد بار" استعمال شده است.

- "أَجْم" کلمه عربی و در معنای "بیشه‌ها" است - جمع "اجمه"؛ و "عرین" نیز کلمه عربی است و به معنای "نیزار" یا "نیستان". پس "شیر عرین"؛ یعنی "شیر نیستان".

- "مُقْتَدِر" و "مُعْتَصِم" و "مُسْتَعِين" مراد از "مُقْتَدِر بِاللَّهِ" و "مُعْتَصِم بِاللَّهِ" و "مُسْتَعِين بِاللَّهِ" است، که القاب خلفای باشکوه عباسی بوده است.

و در قصیده ای در مدح خواجه ابوبکر حصیری، ندیم سلطان محمود غزنوی، گوید:

آن سمن عارض من کرد بناگوش سپاه در شب تیره برآورد، ز دو گوشه ماه
او بر کس نشود هرگز و یک مهتر نیست کو نیاید به زیارت بر او، چندین راه

(صص ۳۵۷ - ۳۵۸ همانجا)

"چندین راه"؛ یعنی "چندین دفعه" و یا "چندین بار".

و در صفحات ۳۵۳ - ۳۵۴ همانجا در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین - برادر محمود غزنوی - گوید:

عید خوبان سرای آمد و خورشید سپاه جامه عید بپوشید و بیاراست پگاه
از وفای تو سرشته ست دل او و تو خود آزموده ستی او را به وفاء، چندین راه

درینجا نیز عین حالت ماقبل را مشاهده میکنیم، که "چندین راه" در مفهوم "چندین بار" به کار رفته است.

شاعر دیگر زبردست وطن ما، عبدالواسع جبلی غرجستانی، در خلال قصیده ای در تهنیت فتح عراق و مدح سلطان سنجر سلجوقی گوید:

این اشارتها، که ظاهر شد ز لطف کردگار وین بشارتها، که صادر شد به فتح شهریار
مدت سالی همی کردند در عالم طواف تا به یک ره مجتمع گشتند مردی صد هزار

(ص ۲۰۴ و ۲۰۵ دیوان جبلی، چاپ داکتر ذبیح الله صفا، چاپ سوم ۱۳۶۱، چاپ مطبوعه سپهر تهران)

ترکیب قیدی "به یک ره" در معنای "به یکباره" استعمال گردیده است.

و در صفحات ۴۴۵ و ۴۴۶ ضمن مدح کدام پادشاه سلجوقی، چنین فرموده است:

ای ندیده جهان چو تو، شاهی نیست جز داد، داندت، راهی
بر فلک بُرد تخت بخت هرآنک پیش تختت رسید، یک راهی

در مصراع دوم بیت دوم "راه" به مفهوم "مرتبه" و "دفعه" استعمال گشته است. پس "یک راهی"؛ یعنی "یک دفعه" یا "یک دفعه ای".

و در ص ۴۵۵ ضمن رثای فرزند سعد بن زنگی و تسلیت پدر چنین آورده است:

ایا زمانه فانی، ربوده از گاهت ایبا ستاره جافی فگنده، در چاهت
بدان قناعت کردم، که در همه عمرم به خواب بینم با خود نشسته یک راهت

معنای بیت دوم این طور است:

خود را قناعت داده ام، که در تمام عمرم، ترا یک دفعه در خواب، نشسته با خود ببینم!!!

"یک راهت"؛ یعنی "یک دفعه ترا".

در بیت اول "گاه" در معنای "تختِ شاهی" استعمال شده است و "جافی" در معنای "جفاگر" و "ظالم". مگر معنای دقیق گرامری آن "جفاکننده" است، چون این کلمه عربی، اسم فاعل از مصدر ثلاثی "جفاء" میباشد. بعد از استشهاد از کلام قدمای عالیقدر، که به اشعار دو سخنگستر نام‌آور خاک پاک خود ما اکتفاء کردم، میرویم و استعمال کلمه "راه" را در زبان شفاهی و عامیانه کابلی مطالعه میکنیم. اما همین دم قصه ای به یاد آمد، که بازگفتنش شاید ممّ این بحث باشد:

در صنوف هفتم و هشتم لیسه عزیز و جلیل حبیبیه معلمی داشتیم در مضمون جغرافیه، که اسم مبارکش "مهدی" بود و "آرام" تخلص میکرد. چهره سُرخه، مویهای رفته و اروپائی داشت و بسیار پخچ و آهسته و آرام گپ میزد. خوب به یاد دارم، که وی کلمه "ره" را بسیار استعمال میکرد و از بهر مثال میگفت:

"یک ره پیش بیا، که درست بییمنت!!!"

ما شاگردان - و یا لاقفل شخص خودم - در آن زمان فکر میکردیم، که استاد "آرام" حرف اضافه "را" را در هیئت "ره" تلفظ میکند، اما حالا بعد از گذر شست و پنج سال درک میکنم، که برداشت ما و من ازین استعمال کاملاً غلط بود، چون استاد کلمه "ره" را به حیث مخفّف "راه" استعمال میکرد و مرادش "بار و دفعه و کرت" بود و ما نمیدانستیم و درک ما ازین درک کاملاً عاجز بود.

اکنون میخواهم مثالهای متعددی از زبان گفتاری مردم کابل بدهم، تا موضوع درست روشن گردد:
- به طفلکی، که پیش کسی نمی‌رود، از روی محبت گویند:

"آریا! یک را پیش خالیت بیه!!!"

(یک راه پیش خاله ات بیا!!!)

- اگر کسی به رسم صلا به دوستان خود گوید:

"چرا یک را خانه ما نمیائین؟"

(چرا یک راه خانه ما نمی‌آئید؟)

طرف مقابل با ادب بسیار چنین جواب میدهد:

"میائیم، یک را نی، که صد را میائیم."

(می‌آئیم، یک راه نی، که صد راه می‌آئیم.)

- مادری، که از فراق فرزند خود میسوزد، گوید:

"یک را باز ببینمش، دگه ارمان ندارم!!!"

(یک راه باز ببینمش، دگر ارمان ندارم!!!)

- از روی انتقاد به کسی، که از جای خود هیچ شور نمیخورد، گویند:

"یک راگک کون خوده شور بتی!!!"

(یک راهگک کون خود را شور بده!!!)

یعنی:

یک دفعه از جایت برخیز!!!

- به کسی، که همیشه در خانه نشسته است، از روی رواداری گویند:

"چرا یک راه بیرون نمیری، که شخی پایت برابه؟؟؟"

(چرا یک راه بیرون نمی‌روی، که شخی پایت برآید؟؟؟)

یعنی:

(یک دفعه بیرون برو، که پایه‌ایت کمی به حرکت بیفتند!!!)

زبان عامیانه کابلی کلمه "راه" را به شکل "راگک" تصغیر میکند؛ البته "راه" درینجا در هردو مفهوم بدین شکل مصغّر ساخته میشود. مگر اگر از طریق دستور مکتبی بسنجیم، مصغّر "راه" را در هیئت "راهک" مییابیم. خواه در معنای "سرک و طریق و خیابان" باشد و یا در مفهوم "بار و مرتبه و دفعه و کَرْت". پس وقتی بشنویم:

"چرا یک راهک خانه ما نمیائی؟"

یعنی:

(چرا یک دفعه گک خانه ما نمی‌آئی؟)

و "ازین زمین فقط یک راهک تنگ تیر شده."

یعنی:

(ازین زمین فقط یک سرکک تنگ تیر شده است.)

در زبان گفتاری و عامیانه کابلی "راه" را معمولاً با عدد "یک" مقید کرده و "یک راه" را به حیث "قید مرکب" بسیار استعمال میکنند. شاید حالات دیگری نیز پیش آید، که همین لحظه در فکر نمی‌گذرد. امیدوارم، که موضوع از طریق استشهاد از کلام بزرگان و امثال‌ها از زبان محاوره و عوام کابلی، اندک روشن گشته باشد!!! و در آخر می‌خواهم صمیمانه اقرار کنم، که: من تاکنون استعمال "راه" را در مفهوم "دفعه و بار و مرتبه و کَرْت" هرگز از زبان و قلم ایرانیان متوجه نشده‌ام. یقیناً ازین پس بدین موضوع توجه خواهم کرد؛ شاید ایشان نیز این مدلول را از کلمه "راه" بگیرند.

* * * * *

توضیح ضروری:

در قسمت دوم این بخش؛ یعنی بخش اول، ضمن بحثی از شراب، کلمه "الکحل" نیز به میدان انداخته شد. لازم میدانم، که در موردش چیزی گفته شود: **الکحل** از کشفیات مسلمانان است. ایرانیان "محمد زکریای رازی" را - که از شهر "ری" برخاسته است - کاشف الکحل میدانند، اما علامه استاد صلاح‌الدین سلجوقی، کشف الکحل را به "جابر بن حیّان سیستانی" - از نخبگان تاریخی ما در علم کیمیا و پیش‌کسوت زکریای رازی (شرح ازین قلم است) - نسبت میدهد. به گفته مرحوم سلجوقی در صفحه ۳۷۲ "نقد بیدل" (چاپ سال ۱۳۴۳ مطبوعه معارف، کابل)، جابر بن حیّان، الکحل را از تقطیر مکرر شراب به دست آورد. یعنی شراب را آن قدر تقطیر کرد، که از آن جوهر شراب و شراب مطلق به دست آمد؛ و شراب مطلق آن است، که بیشتر از ۹۶ درصد الکحل دارد.

چون جابر جوهر شراب و شراب مطلق را عیناً به سان "سُرمه" - که در اثر سودن (سائیدن) و بیختن مکرر سنگ سُرمه؛ یعنی "گرافیت" حاصل میگردد - از تقطیر چندین باره شراب به دست آورده بود، آن را تشبیهاً و تمثیلاً "الکُحل" نامید، یعنی "سرمه". (ختم خلاصه فرموده بالمعناى مرحوم استاد سلجوقی)

چنان، که در بالا غیر مستقیم اشاره شد، اعراب "سُرمه" را "کُحل" مینامند. پس سؤالی در زمینه این نامگذاری وارد است:

سؤالی، که از نگاه صرفی مطرح شده میتواند اینست، که پس از نگاه لفظ، فرق بین "کحل" و "الکحل" چیست؟؟؟ در زبان عربی از "الف و لام تعریف" سخن میرود، که با "ال" نشان داده میشود. بدین معنی - که وقتی بالای یک اسم "نکره" کلمه "ال" وارد گردد، آن را "معرفه" میسازد. مثلاً "سلام" و "السلام" و "حجر" و "حجر الاسود". "کحل" از نگاه لفظ "اسم نکره" است، که نزد مخاطب معلوم - نیست، اما وقتی "الکحل" گوئیم، آن را معرفی میکنیم و میگوئیم، که مثلاً:

- این سرمه یا آن سرمه

- یا سرمه ای، که مراد من است

- و یا آنچه را من باللفظ سرمه مینامم.

پس "الکحل"؛ یعنی آنچه را جابر بن حیّان سیستانی "کحل" نامیده است.

پوهاند عبدالحیّ حبیبی در کتاب معتبر و یکی از شاهکارهایش - "تاریخ افغانستان بعد از اسلام"، که چاپ دومش در سال ۱۳۶۳ در ایران صورت گرفته و کتابخانه مرا زینت بخشیده است - در مورد "جابر بن حیّان" بسیار نوشته است و تألیفاتش را در علوم مختلف به شمول کیمیا، تا پنج صد جلد آورده است. به اساس این اثر پُرقیمت، وفات جابر در ۲۰۰ هـ؛ یعنی ۸۱۵ عیسوی اتفاق افتاده است. گرچه بعضیها "زکریای رازی" را شاگرد "جابر" میدانند، ولی طبق نوشته پوهاند حبیبی در صفحه ۸۴۳ این کتاب، با مدّ نظر گرفتن تولد رازی، که ۴۹ سال بعد از وفات جابر واقع شده است، تلمذ مستقیم رازی از جابر ناممکن و مُحال است!!!

"جابر" را در اروپا Geber گویند؛ همان قسمی، که "ابن سینا" را Avicena نامند و "ابن الرشد" را Averroës و "الکندی" را Alkindus. اروپائیان از آثار "جابر" بسیار بهره برده اند.

اروپائیان الکُحل را از جهان اسلام اقتباس کردند و به شکل Alcohol در انگریزی، Alcohol در المانی، Alcool در فرانسوی و به همین سیاق در زبانهای دگر خود نوشتند. قرنهای بعد، که این ماده طبعی از باخترزمین به مبدأ خود برگشت، املائی جدید مطابق به تلفظ فرنگی را به خود گرفته بود؛ یعنی "الکھول" - ایرانیان به اقتفاء از فرانسوی "الکل" گویند و نویسند. به نظر من مگر بهتر است، که ما مردم در عوض "الکھول" همان املائی اصلی و بومی آن را، که شجره تأریخی آن به سرزمین عزیز خود ما میرسد، به کار برده و "الکُحل" بنویسیم!!!

(ختم قسمت آخر بخش اول)

